

# سقراط در آخرین لحظات

فصلی از کتاب «تاریخ فلسفه»

از: ویل دورانت

ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

ترجمه: دکتر عباس زریاب خوئی

را از مرگ شوهر هفتاد و چند ساله خودتلی دهد. چرا شاگردان وی به او این قدر احترام می گذاشتند شاید از این جهت که او به همان اندازه که فیلسوف بود یک مرد به تمام معنی نیز بود: او در میدان جنگ زندگی خود را به خطر انداخت تا آلسیپاد را نجات دهد، او می توانست، بدون آنکه بترسد یا افراط کند، مانند نجیب پادشاه پیمایی نماید، ولی بلاشک چیزی که شاگردان وی بیشتر به سبب آن او را دوست می داشتند، فروتنی او در عقل و حکمت بود، او مدعی حکمت نبود، فقط می گفت که ما عشق و شوق به دنبال آن می روزه، او خود را شافل مقام حکمت زیاده اصطلاح حکیم نمی دانست بلکه متعفن و دوستدار آن می شمرد. می گویند که وحی معبد دلفی: بالحن غیر معمولی، وی را فرزانه ترین مردم یونان دانسته بود و او خود می گفت که این ستایش و تمجید، تصدیق این اعتراف به جهل است که مبدا فلسفه او محسوب می شود، من تنها یک چیز می دانم و آن اینکه هیچ چیز نمی دانم. « فلسفه وقتی آغاز می گردد که راه شک را فراگیرند و مخصوصاً در آراء و معتقداتی که برای شخص خیلی گرامی است شک کنند. چه کسی که چگونه این معتقدات عزیز و گرامی در مابعد به یقین شد و کدام میل بهایی آنها را به مهارت در موارض ساختن لباس تفکر و استدلال به آنها پوشانید؟ اگر ذهن و فکر متوجه خود نباشد و خود را نیازماید، فلسفه واقعی تحقق نخواهد یافت. سقراط می گفت خود را بشناس.

پیش از سقراط محققان فلسفه ای وجود داشتند، در میان آنها مردانی قوی مانند تالس و هرقلیطوس و پاریاک بیتانی نظیر پارمیندس و زنون ایلایی و پیثاغوراس همچون فیثاغورث و امپیدو کلس بودند، اندیشه آنها متوجه (Physis) یا طبیعت خارجی اشیاء بود و مؤلفین و عناصر اولیه جهان مادی و سنجش پذیر را بر اساس عقل می گردیدند. سقراط می گفت اینها همه بسیار خوب است، اما فیلسوف موضوعی بسیار جالب و شایسته تر از درخت و احجار و ستارگان دارد که نظر دقتش را جلب کند و آن روح انسانی است، انسان چیست و چه می تواند بشود؟

روش او چنین بود، درباره روح انسانی تحقیق می نمود. فرضیات را کشف می کرد و روشن می ساخت و در باره یقینات شک و تردید ایجاد می کرد. تا می دید که مردم به سهولت و سادگی درباره عدالت گفتگو می کنند، وی به آرامی می پرسید: «Lo ti»

یعنی آن چیست؟ «این کلماتی که شما به آسانی آنها را در تقریر مسائل مرگ و زندگانی به کار می برید چه معنی میدهد؟ مقصود شما از شرافت، فضیلت، اخلاق و وطن پرستی چیست؟ مقصودتان از کلمه «من» چه چیز است؟» این بود مسائل اخلاقی و روانشناسی که سقراط می خواست آنها را روشن سازد. بعضی ها از این روش سقراطی که مبنی بر درخواست تعریفات واضح تفکر روشن و تحلیل صحیح بود، به خشم می آمدند و اعتراض می کردند که سقراط زیاده بر آنچه جواب دهد سؤال می کند و ذهن را بیش از پیش متوش می سازد. معذک وی در فلسفه دوبار صریح برای حل دو مساله از مشکلترین مسائل ماء به یادگار گذاشته است و آن اینکه: فضیلت چیست؟ و بهترین حکومت کدام است؟

برای جوانان آن در آن عصر، حیاتی تر از این دو مساله

اگر بتوانیم درباره سقراط از روی مجسمه نیم تنه ای که از خرابه های آثار حجاری دنیای قدیم به دست آمده است قضاوت کنیم، باید بگوییم که وی به قدری زشت بوده است که تاکنون حتی یک فیلسوف هم بدان زشتی دیده نشده است. سرش طاس و صورت او بهن و گرد و چشمان او فرو رفته و بی حرکت است، دماغی بزرگ دارد که بر روی آن لکه ای دیده میشود که در بسیاری از مهمانیهای عمومی مشخص بوده است. چنین قیافه ای به یک بار بر بیشتر سزاوار است تا به مشهورترین فلاسفه جهان... ولی اگر از نزدیک دقت کنیم، از میان صلابت و خشونت سنگ چیزی از ملامت و رقت بشری و بساطت و تواضع را ملاحظه خواهیم کرد، یعنی صفاتی که این متکبر زشت بد شکل و استاد گرامی و محبوب جوانان زیبا و خوش صورت آن ساخته بود، «معلومات ما درباره وی اندک است ولی او را به همان اندازه خوب می شناسیم که افلاطون اریستو کرات و ارسطو دانشمندان سقراط را. مانتوزان را از ماورای دوهزار و سیصد سال پیش می شناسیم که با توسع آشفته و لباس فرسوده به فراغت در میدان عمومی شهر آگورا می گردد و به تظاهرات جنون آمیز سیاسی وقتی نمی نهد و شکار خود را در وقت مناسب گیر می آورد، جوانان و متفکران را دور خود جمع می کند و آنان را به زیر سایه رواق معابد می کشاند و آن گاه می خواهد تاسخخان و کلمات خود را تحت تمریف در آورند.

جوانان که دور او جمع می شدند تا او را در ایجاد فلسفه اروپایی کمک کنند، از اجناس مختلف بودند. در میان آنها جوانانی ثروتمند مانند افلاطون و آلسیپا دیده می شدند که از تحلیل و جو آمیز دموکراسی آن لذت می بردند، سوسیالیستها مانند انتیستنس بودند که فقر بی پروای استاد را می ستودند و از آن دینی درست می کردند، حتی یک یا دو تن آثار شایسته از اریستو بودند که در آرزوی دنیایی به سر می بردند که در آن پند و مولا و رئیس و مرنوس نبودند و همه همچون سقراط آزاد باشند. تمام مسائلی که دنیای امروز ما را به تکان می آورد و تولید مشاجرات بی شماری در میان جوانان می کند، در آن زمان این گروه متفکرین و متکلمین را به خود مشغول می داشت و با استاد خود در این مباحث هم عقیده بودند که زندگی بدون بحث و جدال سزاوار یک مرد نیست، هر مکتب فلسفی اجتماعی در آن حلقه نماینده داشت و شاید بتوان گفت که اصل و ریشه این مکاتب در آنجا بود.

دانستن این که استاد چگونه زندگی می کرد، مشکل است. وی کار نمی کرد و به فردای خود نمی اندیشید. هنگامی که شاگردان او را به سر میز غذا دعوت می کردند غذا می خورد و آنها حضور او را بر سر سفره خود منظم می داشتند، زیرا ملائم صحت مزاجی سعادت مند و بختیار در او موجود بود، در خانه خود زندگی خوشی نداشت و از زن و فرزندان خود غافل بود و در نظر گران تیب (زن او) سقراط به هیچ دردی نمی خورد، تنبلی بود که برای خانواده خود بیش از آنچه نان بیاورد، افتخار و احترام کسب می کرد، گران تیب هم تقریباً مانند سقراط از مباحثه خوشش می آمد، در میان آنها مکالماتی رد و بدل شده است که افلاطون ذکر آن را فراموش کرده است. معذک او نیز سقراط را دوست می داشت و نمی توانست خود

نمود. سوقطاییان عقاید این جوانان را درباره خدایان اولمپ خراب کرده بودند و در نتیجه عقاید آنان در خصوص اخلاق نیز سست شده بود، زیرا قسمت عمده ضمانت اجرای آن ترس مردم از این خدایان بیشتر بود که به عقیده آنها همه جاحضین و ناظر بودند و در صورت انکار این خدایان به نظر می رسید که دیگر برای متابعت لذات و هوای نفس مانی در کار نیست و فقط باید از حدود قانون تجاوز نمود. طرفداری از منابع شخصی، اخلاق مردم آن را تا حد ناپودی ضعیف کرد تا بالاخره شهر را طعمه سپاریان سخت و خشن ساخت. راجع به حکومت باید گفت که هیچ چیز مستخره تر از آن دموکراسی که عوام بر آن مسلط باشند و تابع عوی و هوس اشخاص باشد، نبود. حکومت درست جمعیتی بود که دائم در شورش بودند، سران لشکر به سرعت انتخاب میکردند و به همان سرعت معزول و اعدام می شدند، اعضای هیئت عالی دولت به ترتیب حروف الفبا انتخاب می گردیدند و در میان آنها کشاورزان و بازاریان ساده را می یافتند. چطور یک اخلاق نوین می تواند در آن طبیعتا رشد و نمو کند؟ و چگونه می تواند حکومت راجعات داد؟

جوابهایی که سقراط با این مسائل داد هم موجب سرك اوشدهوم وی را زنده جاویدان ساخت. اگر سقراط اعتقاد سه خدایان متعدد را که کهنه و فرسوده شده بود از نو زنده میکرد، و پیروان خود را که از قید خرافات و اوهام رسته بودند، به سوی معابد و جنگلهای مقدس راجعات می کرد و به آنها دستور میداد که از نو نزد خدایان آبا و اجداد خود قربانی ببرند، پیر مردان و مطهرین شهر او را محترم می داشتند. ولی او حس می کرد که این سیاست یک نوع نومیدی و خودکشی است و به منزله عقب نشینی و سیر بهقربایی است و توری گورستان رفتن است نه حرکت به آماورای قیور؛ او برای خود دین خاصی داشت و معتقد به خدای یگانه بود و با فروتنی امیدوار بود که سرك او را از میان نخواهد برد، ولی او می دانست که یک قانون اخلاقی ثابت نمی تواند بر پایه یک چنین الهیات مبهم بنا شود.

اگر می شد که اصول اخلاقی به نحوی تاسیس شود که مطلقا مستقل از عقاید دینی باشد و بیدین و متدین یکسان آن را بپذیرد؛ چنین اصولی در برابر تزلزل علوم دینی و الهی، پایدار و ثابت خواهد ماند و اشخاص سرکش و نافرمان را به اعضای مطیع و فرما تیردار یک اجتماع میدل خواهد ساخت. مثلا اگر معنی «خیر» عبارت از ادراک باشد و معنی فضیلت را خردمندی و دانش بدانیم، و اگر مردمان بتوانند به روشنی منافع خود را دریابند و نتایج دور اعمال خود را پیش بینی کنند و امیال و خواهشهای خود را مورد انتقاد قرار داده آنها را تحت نظم درآورند و هرج و مرج بی حاصل آن امیال رایه میبختگی ارادی و خلق بدل سازند، می توان گفت که در چنین وضعی اخلاق مردم با اطلاع و پاکیزه تامین شده است و همین اخلاق نزد جهان جزیه احکام و تقریرات موکد و مکرو و جز باترس از کیفر حاصل نخواهد شد. آیا نمی توان گفت که هر گناهی عبارت از اشتباه یا نظر کوتاه و ناقص و یا جنون می باشد؟ در انسان باهوش با اطلاع همان شهوات شدید مخالف نظم اجتماع که در جهان دیده می شود ممکن است وجود داشته باشد، ولی بر اینگونه امیال و شهوات بهتر می تواند مسلط بشود و خود را کمتر مانند حیوانات اسیر خواهشهای نفسانی می کند، اجتماعی که بر پایه عقل و دانش است، نفع هر شخصی در متابعت از قوانین خواهد بود و تنها روشن بینی کافی خواهد بود که صلح و نظم و اراده نیک را تامین کند. چنین اجتماعی قدرت اشخاص را بالا می برد و این بیشتر از آن چیزی است که در نتیجه محدود ساختن آزادی آنها از آنان می گیرند.

ولی اگر خود حکومت پوچ دبی نظم باشد و مقصود از آن خدمت و مساعدت به مردم نباشد و بدون هدایت و راهنمایی مردم فرمانروایی کند، آیا می توان امید داشت که در چنین حکومتی اشخاص از قوانین پیروی نمایند و منافع خاص خود را تابع خیر کلی عموم بدانند؟ اگر آلسیبیاد یا نظائر او بر ضد حکومتی که دشمن استعداد است و به کمیت و کثرت، بیشتر از صلاح و شایستگی اهمیت می دهد، قیام کنند، جای شکفتی نخواهد بود. اگر در جایی که تفکر وجود نداشته باشد بی نظمی و آشفتگی حکم فرما شود و مردم بهشتاب و از روی جهالت تصمیم بگیرند و بعد پشیمان شوند و آندوه خورند، کسی تعجب نخواهد کرد. آیا اعتقاد به اینکه عدد، ایجاد عقل و فرزانتی می کند، یک عقیده پست و موهوم خرافی نیست؟ آیا امر مسلم بین الکل نیست که مردم در میان جمعیت و غوغاء خونخوار تر و سخت تر و احمق تر از حال افراد می باشند؟ آیا میانه خجلت و شرمساری نیست که مردم را خطبا و ناطقینی اداره کنند که به کوچکترین سئوالی نطق مفصلی ایراد می کنند؟ (۲) حال این خطبا مانند ظروف روئینی است که با ضربه ای، مدت مدیدی صدا می کند و تا هنگامی که دست به روی آن گذاشته نشود در ارتعاش می ماند.

محققا اداره حکومت امری است که برای آن تنها هوش زیاد کافی نیست و مستلزم اندیشه و تفکر وسیعی است که باهوشترین و دقیقترین افراد باید در آن اشتراك داشته باشند. آیا نجات یک جامعه و قدرت آن بسته به این نیست که از طرف عاقلترین مردم راهنمایی و هدایت شود؟

عکس العمل حزب ملی آن داد برابر این «کتاب مقدس آریستوکراسی» تصور کنید آن هم در هنگام جنگ که مملکت مصادف با توطئه یک انقلابی تروتمند و باسواد برای انقلاب گردد و با ضرورت باید هر گونه صدای انتقاد و اعتراض خاموش شود. احساسات آنیطوس پیشوای جبهه دموکراسی را در نظر بیادید که پرسش شاگرد سقراط بود و خدایان پدر خویش را انکار می کرد و به ریش پدر می خندید. آیا آریستوکراسی در صورت قبول این عقیده ظاهر قریب (یعنی پدر فتن عقل و دانشی مخالف اجتماع آن روز به جای اخلاق و سنت دیرین) چنین نتیجه را به صراحت پیش بینی کرده بود؟ (۳)

انقلاب فرانسوی، عده ای به طرفداری برخاستند و گروهی بر ضد آن قیام کردند و به خشونت و شدت تمام به جان هم افتادند. پیروزی دموکراسی سر نوشت سقراط را تعیین کرد. او پیشوای فکری جبهه انقلابی بود و با آنکه رفتارش بسیار ملایم بود، در حقیقت الهام دهنده دموکراسی منفور همو بود، او فاسد کننده جوانانی بود که از مباحثات و مشاجرات سر مست بودند. آنیطوس و ملیطوس گفتند: «بهتر است که سقراط بمیرد.»

بقیه داستان را همه می دانند، افلاطون آنرا به نثر دلگشی که از نظم شیواترست شرح داده است. ما از خواندن این خطابه دفاعیه ساده و دلیرانه (اگر افسانه نباشد) حظ می بریم، خطابه ای که در آن نخستین شهید راه فلسفه، حق آزادی فکر و لزوم آنرا اعلام کرد، خود را مطیع دولت خواند و از استرحام و طلب عفو از عامه ای که دائما مورد استهزای او بود سرباز زد. عامه حق داشت که او را ببخشند ولی او از این تقاضا امتناع ورزید. این از موارد تأیید نظریات او بود که قضات آرزو داشتند در حالی که توده خشمگین مردم به قتل او می دادند، او را تبرئه کنند مگر او وجود خدایان را منکر نشده بود؟ بدبخت کسی که بخواهد مردم را زودتر از مدتی که بتوانند بفهمند تعلیم دهد.

سقراط به نوشیدن زهر شوکران محکوم شد. دوستان وی

به زندان آمدند و به او پیشنهاد کردند که به طرز ساده‌ای فرار کنند زیرا به تمام مأمورینی که او را از آزادی مانع می‌شدند، رشوت داده بودند. سقراط با کرد. او در این هنگام (۳۹۹ پیش از میلاد مسیح) هفتاد سال داشت و شاید خیال می‌کرد که موقع مرگ او فرا رسیده و هیچگاه به چنین مرگ مفیدی دسترسی نخواهد داشت. او به دوستان اندوهگین و گریان خود گفت: «دغدغه به خود راه ندهید و به خود بگویید که فقط جسم مرا به خاک خواهید گذاشت.»

افلاطون در یکی از نغزترین و زیباترین متون ادبیات جهان (۴) می‌گوید: «پس از گفتن این سخنان، سقراط از جای برخاست و برای شستشو به اطاق مجاور رفت و افریطون نیز با وی بود. سقراط از ما خواهش کرد که در انتظار او باشیم. مامنظر او ماندیم، زمانی درباره آنچه به ما گفته بود سخن رانندیم و به آن می‌اندیشیدیم و زمانی به فکر غم و اندوه بزرگی که به آن دچار شده بودیم می‌افتادیم، زیرا ما به خوبی مطمئن بودیم که کسی را که به جای پدر ما بود از دست خواهیم داد و بقیه زندگی خود را یتیم دبی سرپرست خواهیم ماند. در این میان غروب آفتاب نزدیک شد زیرا سقراط مدتی در اطاق مانده بود، هنگامی که از اطاق استحمام بیرون آمد، بنشست، گفتگویی که میان ما گذشت مختصر بود. همان دم زندانبان رسید و رو به سقراط کرده گفت: «ای سقراط من ترا نجیب‌ترین و شریف‌ترین و بهترین کسانی می‌دانم که تا کنون به این زندان آمده‌اند، از این جهت من ترا با سرزنش و عتابی که به دیگران می‌کردم، ناراحت نخواهم ساخت. زیرا آنها بجهت این که حکم قضات را دایر به خوردن زهر از من می‌شدند خشمگین می‌شدند و به من ناسزا می‌گفتند، من می‌دانم که حتی در این وضع تویر من خشم نخواهی گرفت و خشم تو متوجه جنایتکاران حقیقی خواهد بود که آنها را می‌کشای. اکنون تو آنچه در من می‌خواهم بگویم می‌دانی. خدا حافظ، سعی کن که این امر ناگزیر را بمانت و بردباری تحمل کنی.» در این میان که اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت پشت برگردانید و از در بیرون رفت. سقراط سر بلند کرد و گفت: «خدا حافظ، آنچه واگفتی به جای خواهیم آورد.» آنگاه روی به ما کرد و گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بود، به دیدن من می‌آمد و بهترین مردمان است و اکنون ببینید چگونه از روی جانمردی به حال من افسوس می‌خورد و اندوهگین می‌شود. ای افریطون حال از او اطاعت کنیم بگو تا جام زهر را بیاورند. اگر ساییده نشده است زندانبان خود آنرا خواهد سایید.»

افریطون گفت: «ای سقراط به نظر می‌رسد که هنوز شجاع خورشید بر روی تپه هاست. من می‌دانم که محکومین مدتی پس از دریافت حکم، زهر را سرمی‌کشند یعنی پس از آنکه خوب می‌خورند و خوب می‌آشامند، بعضیها حتی به عشق بازی می‌پردازند، پس عجله مکن و هنوز وقت هست.»

در این هنگام سقراط گفت: «ای افریطون آنها که چنین می‌کنند بی‌دلیل نیست، زیرا آنها خیال میکنند که از این کار نفی می‌برند، ولی من هم برای کاری که می‌کنم دلیل دارم، من در این که اندکی جام زهر را دیرتر بخورم نفی نمی‌بینم اگر اندکی دیرتر بخورم خود را مسخره خواهم کرد زیرا خود را به زندگی علاقه‌مند نشان خواهم داد و از آنچه در نظر من هیچ ست برای خود ذخیره خواهم ساخت. اکنون گوش به سخن من فرا دار و آنچه می‌گویم به جای آور و از آن سرباز مزن.»

پس از این افریطون به خادمی که در آن نزدیکی ایستاده بود اشاره کرد، خادم پیر وقت و پس از مدتی بازندان بان برگشت و در حالیکه جام زهر به دست داشت، سقراط گفت: «دوست من،

تو در این گونه امور مجرب هستی یگو ببینم تا چه کار باید کرد؟» زندانبان گفت: «کاری نداری چرا آنکه پس از خوردن زهر مدتی دور زندان بگردی تا آنکه در باهای خود سنگینی احساس کنی، پس از آن دواز می‌کشی و بدین ترتیب زهر کار خود را می‌کند.» در این هنگام او جام زهر را به دست سقراط داد. سقراط بدون کوچکترین اضطرابی ویی آنکه صورت خود را درهم بکشد و یا رنگ خود را بیازد جام را به دست گرفت و روی به زندانبان کرده گفت: «میشود از این جام، کمی به خاطر خدایان به خاک بپاشانیم؟ چنین اجازه‌ای داریم یا نه؟» زندانبان گفت: «ای سقراط ما فقط به اندازه خوردن، زهر تهیه کرده‌ایم.» سقراط گفت: مقصود تراسی فهمم؟ مددک فکر میکنم که لازم است از خدایان بخواهم تا سفر مرا از این جهان به جهان دیگر، خوش و خرم سازند. آرزو دارم چنین باشد و دعای من همین است.» پس از گفتن این کلمات جام را به لب گذاشت و تمام آن را به خوشی سر کشید.

بیشتر ما توانسته بودیم که از گریه خودداری کنیم و لسی همینکه دیدیم جام زهر را خورد نتوانستیم خود را نگاه داریم، اشک من به رخم من و با حضور سقراط بر صورت من فرو ریخت، چنانکه صورت خود را پوشاندم و به حال خود سخت گریستم زیرا گریه من بر سقراط نبود بلکه بر پریشانی و بدبختی خود، بود که چنان دوستی را از دست می‌دادم. افریطون نیز پیش از من، چون نتوانسته بود جلوی گریه خود را بگیرد، از در بیرون رفته بود. در این میان آپولو-دوروس که دالما گریه می‌کرد فریادی بلند برکشید و مشاهده درد و رنج اولاد ما را می‌شکافت. تنها سقراط آرامش خود را حفظ کرده گفت: «این فریاد های عجیب و غریب چیست؟ من زنها را از این جهت بیرون فرستادم که از این گونه داد و فریاد ها جلوگیری شود زیرا شنیده‌ام که هرک باید در میان سکوت و آرامش باشد. آرام و بیخود باشید.»

ما از این سخنان شرمند شدم و گریه خود را نگاه داشتیم. سقراط دور زندان قدم می‌زد تا آنکه گفت در باهای خود سنگینی حس می‌کنند، پس بر پشت بخوابید چنانکه زندانبان گفته بود. پس از آن مردی که به وی زهر داده بود به پای او نگاه کرد و پس از مدتی پای او را ساخت فشار داده پرسید که آیا احساس میکنی یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی‌کند پس از آن ساقهای او را فشار داد و همین طور دست بالا می‌برد و نشان می‌داد که بدن او سرد و خشک می‌شود. پس از آن سقراط خود نیز احساس کرده چنین گفت: «همینکه زهر به قلب رسید، کار خاتمه یافته است.» در این بین سقراط صورت خود را باز کرد (زیرا روی خود را پوشانده بود) و آخرین سخنان خود را چنین گفت: «ای افریطون ما باید خروسی به استقلال بیوس بدهیم، ادای این دین را فراموش نکنید.» افریطون گفت: «ما این وام را خواهیم داد آیا دیگر سخنی نداری؟» به این سؤال پاسخی داده نشد و پس از یک یا دو لحظه حرکتی کرد و خادم روی او را باز کرد، چشمانش بی حرکت مانده بود، افریطون دهان و چشمان او را بست.

چنین بود پایان کار دوست ما، دوستی که به حقیقت می‌توانم او را بهترین و خردمندترین و درست‌ترین کسانی بدانم که تا کنون شناخته‌ام.»

### ۳- آمادگی افلاطون

برخورد با سقراط در مسیر زندگانی افلاطون تغییری ایجاد کرد. افلاطون در آسایش و شاید در میان ثروت و تمول پرورش یافته بود، او جوانی پرزود و زیبا بود، می‌گویند شانه های پهن او موجب شده که افلاطون به وی لقب دادند. مردم به او به نظریک سرباز جنگجو نگاه می‌کردند و دو دهنه جایزه بازی (Isthmia) (۵)

را بر بوده بود. از چنین جوانانی نمی‌توان توقع داشت که فیلسوف بار بیابند. ولی افلاطون ذهنی باریک بین داشت و بازی دیالکتیک سقراط برای او سرگرمی جدیدی بود. او از اینکه می‌دید سقراط بانوک تیز سئوالات خود، باد اصول و مقبولات پرطمطراق را خالی می‌کند، محظوظ می‌شد. افلاطون به این ورزش تازه گرایید و همچنان که به ورزش خشن و معمولی کشتی گراییده بود و تحت رهبری این خرمکس پیر (سقراط خود را خرمکس می‌نامید) از مشاجرات ساده و بسیط به تجزیه و تحلیل دقیق و مباحثات عمیق منتقل گردید. او عاشق بی‌قرار حکمت شد و دوست صمیمی استاد خود گردید. او همواره می‌گفت: «من خدا را سپاسگزارم از اینکه یونانی هستم نه ربر، آزاد هستم نه بنده، مرد هستم نه زن و مخصوصاً از اینکه در عهد سقراط به دنیا آمده‌ام.»

هنگامی که استاد مرد او بیست و هشت سال داشت و پایان حزن‌انگیز این زندگانی آرام در تمام مراحل نمو فکری او منعکس بود. این امر دموکراسی و مردم عامی را در نظر او چنان خفیف و بی‌مقدار کرد که تربیت خانوادگی و اریستوکراسی او نتوانسته بود چنان اثری را در وی تولید نماید. این امر به وی تلقین کرد که باید دموکراسی از میان برود و حکومت خردمندترین و بهترین مردمان جای‌گزین آن بشود. روش او در برابر دموکراسی نظیر روش کانون (۶) درباره قرتاجنه بود. مسئله پیدا کردن عقل و اصلح اشخاصی و آماده ساختن آنها برای حکومت در تمام طول زندگی وی رابه خود مشغول داشت.

هنگامی که نابغه‌ای با ماحرف می‌زند، خاطره مبهمی از ایام جوانی خود را دوباره احساس می‌کنیم که در آن وقت، جرات و توانایی تجسم و بیان آن و انداختیم. در حقیقت مردان بزرگ هنگامی با ما سخن می‌گویند که ما گوش و روان خود را برای دریافت سخنان آنان آماده داریم و ریشه کلی راکه در روح آنها شکفته است، در دل خود داشته باشیم. تجربیاتی راکه آنها کرده‌اند مانع کرده‌ایم ولی ما نتوانستیم این معانی دقیق و سری آن را دریابیم. ما مستعد دریافت آهنگهای گبرای حقیقت که در دور و بر ما طنین انداز است نبوده‌ایم. نابغه این آهنگها و موسیقی افلاک را می‌شنود. نابغه آنچه را فیشاغورس درباره فلسفه می‌گفت درک می‌کند: «فلسفه مرحله عالی موسیقی است.»

پس گوش به این مردان فرا داریم، اشتباهات و دوگذراتان را به چیزی نگیریم و با بصیری از دروسی که آنها در تعلیم آن به ما

این قدر شایق و راغب بودند، استفاده کنیم. سقراط پیر به کریتون چنین می‌گفت: «خردمند باش و نگاه مکن که آبا فلاسفه بدباخوب بوده‌اند، بلکه به خود فلسفه متوجه باش، سعی کن تا آن را به تعمق و صداقت بررسی کنی، اگر آن بداست سعی کن تا مردم را از آن بر گردانی، ولی اگر چنان است که من می‌پندارم، آن را دنبال کن و به کار بند و با شهامت و دلیر باش.»

## حواشی

۱- مقایسه شود که با گفتاری که ولتر از زبان دونفر آتی که درباره سقراط سخن میراندند نقل کرده است: «این است آن بیدینی که معتقد است خدا یکی است.» لغت فلسفی، ذیل سقراط.

۲- افلاطون، پروتاگوراس، ۳۲۹.

۳- اریستو فانس در کتاب «ایرها» (که در ۴۲۳ پیش از میلاد نمایش داده شد) سقراط و «دکان فکر» او را که در آن هنر اثبات ناحق رابه جای حق می‌آموخت، مسخره کرده بود. قید پییدی پدر خود را می‌زند. به بهانه اینکه پدرش او را زده است و هر دینی را باید ادا کرد، به نظر می‌رسد که نویسنده این هجوتامه مرد خوش معاشرت خوش مشربی بوده است، اغلب او را معاشر و رفیق سقراط می‌بینیم، هر دو در استهزای دموکراسی موافق بوده‌اند. افلاطون نمایشنامه «ایرها» اریستو فانس رابه دیونیسیوس توصیه می‌کرده است. چون این نمایشنامه ۲۴ سال پیش از محاکمه سقراط نمایش داده شده است، نمی‌توان گفت که در مرگ حزن انگیز سقراط مؤثر بوده است.

۴- مکالمه قیدون، بندهای ۱۱۷-۱۱۶ از ترجمه Jowett

۵- بازیهای Isthmia از جمله چهارفستیوال معروف یونان قدیم بود و هر دو سال یکبار اجرا می‌شد. برندگان مسابقات آن به تاجی از کرفس وحشی مفتخر میشدند. محل آن در تنگه Corinth بود. تاریخ شروع این بازیها سال ۵۸۱ پیش از مسیح می‌دانند. - م.

۶- Cato ۱۲۹-۲۳۴ پیش از مسیح از بزرگان روم

قدیم روش او درباره قرتاجنه اشاره به این جمله معروف است که وی پس از مشاهده پیشرفت مردم آن سرزمین گفته بود: «وانگهی، من فکر می‌کنم که باید قرتاجنه را ویران ساخت.» - م.

رتال جامع علوم انسانی

اهالی محترم برازجان برای  
خرید و اشتراك مجله نگین به  
آقای محمد حسین مطهری  
مراجعه کنید.